

دوفصلنامه علمی- پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

دوره جدید، شماره سیزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۲: ۱۶۰-۱۳۹

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۰۶/۱۰

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۱۲/۲۱

تبیین نظری «قدرت نرم» بر مبنای نگرشی فرا«نای» به کاربست «منابع غیر مادی قدرت» در سیاست خارجی^۱

* سید اصغر کیوان حسینی

** راحله جمعه‌زاده

چکیده

مفهوم قدرت نرم که در اواخر دهه ۱۹۸۰ جوزف نای آن را ارائه کرد، بخش گسترده‌ای از ادبیات مربوط به رویکرد غیر مادی به قدرت (به‌ویژه در ارتباط با امریکا) را در بر گرفته است. نکته مهم، موقعیت انحصاری این نوع «نگرش نای محور» است که باعث شده دیگر آرا و نظراتی که در حوزه تشریح چگونگی کاربست نرم قدرت در سیاست خارجی تقدم و اولویت دارند (مانند نظریه جنگ عادلانه، برداشت صلح دموکراتیک، تفسیر پساگرامشینی از چیره‌طلبی و...)، مورد غفلت و کم توجهی قرار گیرند. این نوشتار می‌کوشد تا بر مبنای تشریح بعد نرم‌افزاری رویکردهای یاد شده در کنار آرای نای، بر این معنا پافشاری کند که در روند نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل، دیدگاه وی تنها یکی از نظریه‌هایی است که بر وجه نرم قدرت پافشاری کرده و باید از الگویی فرانای تبعیت کرد.

واژه‌های کلیدی: قدرت نرم، جنگ عادلانه، صلح دموکراتیک، چیره‌طلبی، روشنفکرانه (پساگرامشینی)، سازه‌نگاری و نظام جهانی (والرشتاین).

۱. این مقاله برگرفته از پروژه‌ای است که درباره «کاربست نظری قدرت نرم» در دانشگاه فردوسی مشهد به تصویب رسیده است.

A.keivan.ir@gmail.com

* نویسنده مسئول: دانشیار گروه روابط بین‌الملل دانشگاه فردوسی مشهد

R_Jomezade@yahoo.com

** کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد

«قدرت نرم» از مقوله‌هایی است که همزمان می‌تواند به دو شیوه محدود یا مضیق و گسترده و موسع تفسیر شود. در چارچوب نگرش محدود، هر نوع تفسیر از منابع نرم قدرت در الگوی رفتاری بازیگری خاص مانند آمریکا خلاصه شده و دامنه این نوع تحلیل تا جایی پیش می‌رود که هر نوع اشاره‌ای به کاربرست نرم منابع قدرت در سیاست خارجی، ناگهان بازیگر یاد شده را به ذهن متبادر می‌نماید. این وضعیت را در ارتباط با دیدگاه‌های آن بخش از تحلیلگرانی که به شدت از آرای نای در باب قدرت نرم تأثیر پذیرفته‌اند، مشاهده می‌شود (ر.ک: کیوان حسینی، ۱۳۹۱).

به طور منطقی، این شیوه بحث به معنای نادیده انگاشتن یا سطحی‌نگری به جایگاه نای در عرصه نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل نباید تلقی شود. در این زمینه نقش محوری این نظریه‌پرداز لیبرال در روند شکل‌گیری و بالندگی نظریه‌هایی چون وابستگی متقابل و... قابل توجه است. اما اگر از زاویه‌ای فراتر از الگوی بالا و در سطحی گسترده‌تر از مقتضیات سیاست خارجی دولتی خاص و نظریه‌پردازی واحد به این مقوله توجه شود، دورنمای دیگری شکل می‌گیرد. به عبارت دیگر، بر مبنای تفسیر موسع از قدرت نرم، فرصت مناسبی برای کاوش درباره منابع غیر مادی قدرت بازیگران دولتی و غیر آن فراهم شده و می‌توان نوآوری و ابتکار آنان در مورد چگونگی ارتباط بخشی میان منابع متنوع قدرت (سخت و نرم) را در قالب «قدرت هوشمند» مشخص کرد.

افزون بر آن، الگوی بهره‌گیری از طیف غیر مادی قدرت در گستره تحقق منافع و اهداف ملی نیز در دسترس قرار می‌گیرد. با توجه به توضیحات مزبور، پرسش محوری این نوشتار عبارت است از اینکه: دیدگاه نای تا چه میزان برای تشریح ابعاد نظری قدرت نرم کاربرد دارد؟ در پاسخ به پرسش یادشده، این فرضیه مورد تأکید است که: به نظر می‌رسد برای دستیابی به تحلیلی موسع از نظریه قدرت نرم و کاربرست آن در سیاست خارجی، باید از آرای نظریه‌پردازان دیگر در قالب الگویی فرانای بهره‌برداری کرد.

در نکته نهایی، به توضیحات مختصری درباره پیشینه تحقیق می‌پردازیم. با توجه به حجم گسترده منابع و آثاری که درباره قدرت نرم به ویژه آرای نای ارائه شده، هر نوع اشاره‌ای در قالب پیشینه توضیح واضح می‌نماید. در کنار آن می‌توان به منابع دانشگاهی (درسی) توجه کرد که صرفاً در مقام تشریح دستگاه علی نظریه‌ها، به اشاراتی غیر مستقیم در این زمینه بسنده می‌کنند. ویژگی نوآورانه این نوشتار در کوشش برای واکاوی از قدرت نرم در آرای متقدمینی خلاصه می‌شود که هر چند پیش از نای به ضرورت اهتمام بر منابع نرم قدرت پافشاری داشته‌اند، در سال‌های اخیر گستره نگرش نای محور بر واقعیت و اصالت جایگاه آنان در حوزه نظریه قدرت نرم سایه افکنده است.

نظریه جنگ عادلانه، ریشه ایده آلیست - اخلاق گرای نظریه قدرت نرم

به زعم اکثر اندیشمندان، اولین گام‌های معطوف به نظریه‌پردازی دیسیپلین‌محور در عرصه روابط بین‌الملل در قرن بیستم، در واکنش به رفتارهای خشونت‌گرای دولت‌ها شکل گرفت. جنگ جهانی اول در کنار تمامی آثاری که بر روند پویای تحول در نظام بین‌الملل داشت، نماد آشکار افول تمامی آرمان‌هایی است که از قرن‌های گذشته در مسیر ارتقای بعد اخلاق‌گرای این نظام در شور و غلیان بود. در واکنش به این ناهنجاری می‌توان از ایجاد اولین کرسی رشته روابط بین‌الملل در دانشگاه ابرستویت ویلز در بریتانیا در سال ۱۹۲۱ به نام «وودرو ویلسون» سخن گفت. ایجاد این کرسی و تدریس «آلفرد زیمرن»^۱ (از اصلی‌ترین نویسندگان لیبرال) در آن به عنوان نخستین استاد سیاست بین‌الملل (مشیرزاده، ۱۳۸۵: ۲۶)، فراتر از استیلای نسبی مکتب لیبرالی بر این حوزه مطالعاتی در فضای بین دو جنگ، تجلی‌بخش نافذی از اراده تاریخی جنگ‌ستیز و صلح‌ساز جامعه بشری و روشنفکران این عرصه باید تلقی شود. اما در این میان، نگرش عدالت‌محور به جنگ و کدگذاری رفتارهای خشونت‌گرایانه دولت‌ها از بعد شر و پلیدی یا خیر و آزادی که در «نظریه جنگ عادلانه»^۲، قالب تحلیلی مناسبی یافته، سابقه‌ای طولانی دارد. در واقع سنت نبرد عادلانه^۳ به اخلاق‌گرایان مسیحی یونان و روم و به ویژه آگوستین می‌رسد. وی بر مبنای تأکید بر جنگ به عنوان «ضرورتی ظالمانه و رنج‌آور»^۴، عملاً فضای نگرش اخلاقی به مقوله جنگ را هموار ساخت؛ آنچه در قرون بعدی حقوق‌دانانی چون گروسیوس، جنتیل و بودین در قرن شانزدهم به آن توجه کردند و به سوی تبیین «اصول حاکم بر جنگ عادلانه» (به عنوان بخشی از حقوق بین‌الملل) هدایت شد (مایرز، ۱۹۹۶: ۱۱۷).

اصول اولیه و در واقع معیارهای لایتغیر این نوع نبرد در دو محور خلاصه می‌شود: اصل تمایز^۵ و اصل تناسب^۶. تمایز به موضوع محوری مصونیت غیر نظامیان تأکید دارد. بر این مبنای هر نوع حمله مستقیم و از پیش تعیین شده علیه غیر نظامیان منع شده است. تناسب به این نکته می‌پردازد که در جریان اقدام به هر نوع حمله نظامی، باید برای حفظ جان و سلامتی غیر نظامیان محاسبات لازم را انجام داد (پیرس، ۱۹۹۶: ۱۰۰-۱۰۵). تا جایی که اینان (غیر نظامیان) نباید بدون هیچ حد و حصری هر چند که ناخواسته باشد، در معرض کشتار قرار گیرند (مک‌ماهان، ۱۹۹۵: ۴۵).

1. Alfred zimmern
2. Just war theory
3. Just war tradition
4. Cruel necessity
5. Discrimination
6. Proportionality

این نوع رویکرد که در کنار حقوق دانان بین‌المللی کلیسای کاتولیک قرن پانزدهم، از سوی الهیات‌شناسان، فلاسفه سکولار و صلح‌گرایان به پیش برده می‌شد، در مواجهه با تحولات نوین جنگ با بازنگری‌های مهمی مواجه شد. در دهه ۱۹۶۰ در پی تقویت فضای رقابت هسته‌ای میان دو ابرقدرت یا آنچه «توازن وحشت» نامیده می‌شد و مقارن با تولید گسترده ادبیات استراتژیک بر محور مقوله «بازدارندگی هسته‌ای»، موجی از انتقادهای اخلاق‌محور شکل گرفت و کوشید انگیزه‌ها و اقدامات خود توجیه‌گر و ستیزه‌جویی را که در سایه وسوسه ملهم از «ابتکار ضربه اول دفاعی»، به شرایط غیر اخلاقی و امنیت‌گرایی نظام بین‌الملل دامن می‌زد، مهار نماید. این حرکت را افرادی چون پال رمزی به سوی مبحث «نبرد محدود هسته‌ای» هدایت کردند (مایرز، ۱۹۹۶: ۱۱۷). این روند در دهه ۱۹۸۰ به محورهای دیگری چون «تحریم‌های اقتصادی» تسری یافت (ر.ک: بلدوین، ۱۹۸۵).

نظریه جنگ عادلانه به عنوان یکی از پرسابقه‌ترین رویکردهای اخلاق‌گرا و ایده‌آلیستی به جنگ، به تدریج به یکی از مبانی توجیه‌گر ابعاد اخلاقی و انسان‌دوستانه رفتارهای خشونت‌گرایی امریکا تبدیل شد. در این ارتباط از تجربه نبرد ویتنام و دیدگاه‌های مک نامارا وزیر دفاع دولت کندی در تشریح علل نوع‌دوستانه ورود این دولت به نبرد، به عنوان نقطه عطف یاد کرده‌اند. دامنه نقدهای مربوط به این نوع رویکرد ابزاری به نظریه جنگ عادلانه، در پی بروز بحران کویت در سال ۱۹۹۱ تشدید شد. در این مورد افرادی چون والزر کوشیدند آثار این نوع توجیه‌گری سیاسی را بر میزان مقبولیت و مشروعیت نظریه تشریح نمایند (والزر، ۱۹۹۲: xi).

این روند در فضای پس از یازدهم سپتامبر به یکی از دلایل پیشبرد آموزه مبارزه با تروریسم و در واقع از ادله اخلاقی برای توجیه ضرورت بهره‌گیری از زور در مسیر مقابله با تروریسم جهانی تبدیل شد (الشتاین، ۲۰۰۳: ۷-۱۰)، آنچه که مثلاً در ارتباط با تهاجم نظامی به عراق در قالب تعبیری چون «جهاد برای دموکراسی»، مورد توجه مقامات نومحافظه‌کار این دولت قرار گرفت (سیمس، ۲۰۰۷: ۶). بر این مبنا، در کنار پذیرش این نکته که عملیات قدرت‌های استیلاطلب همواره دو فرض به هم چسبیده جنگ عدالت یعنی «اقتدار منطقه‌ای» و «حقوق برابر دولت‌ها» را با مشکل مواجه ساخته (عاملی، ۱۳۹۰: ۱۲۱)، نمی‌توان از کاربرد این نظریه در چارچوب مبانی نرم‌افزارگرایانه رفتار خارجی امریکا غفلت کرد و آن را مبنایی برای تشریح «مبانی نظریه قدرت نرم» در ارتباط با الگوی کلان سیاست خارجی دولت‌ها در نظر نداشت.

نظریه صلح دموکراتیک، مبنای کانتی نظریه قدرت نرم

صلح پایدار در کنار عدالت، رفاه و توسعه، در شمار آرمان‌های بنیادین بشر قرار داشته و دارد. یکی از تلاش‌هایی که در زمینه ریشه‌ها و زمینه‌های جنگ و صلح انجام شده است، بررسی رابطه صلح با نوع حکومت و نظام سیاسی دولت‌هاست که منجر به فرضیه «صلح دموکراتیک»^۱ یا «صلح‌گرایی دموکراتیک»^۲ شده است. ایمانوئل کانت، فیلسوف نامدار آلمانی (۱۷۲۴-۱۸۰۴) اولین و مطرح‌ترین نظریه‌پرداز این بحث، در مهم‌ترین رساله خود در زمینه روابط بین‌الملل یعنی «صلح پایدار» که در سال ۱۷۹۵م یعنی شش سال پس از وقوع انقلاب فرانسه منتشر شد، از ضرورت دموکراسی برای حکومت و اداره امور خارجی دفاع می‌کند. کانت میان صلح و نوع نظام سیاسی ارتباط برقرار کرده و «حکومت دموکراتیک» را راهی برای پرهیز از جنگ در سطح بین‌المللی معرفی و تجویز می‌کند (لیپست، ۱۳۸۳: ۱۰۷۵). او در اندیشه آن بود که خطوط اصلی یک نظم جهانی صلح‌آمیز را ترسیم کرده، دیگران را به پذیرش آن طرح فراخواند و نسبت به عواقب منفی نادیده گرفتن چنین طرحی هشدار دهد (معینی علمداری، ۱۳۸۱: ۲۶۷-۲۶۸).

بنا بر استدلال کانت، صلح ابدی به واسطه پذیرش «اصول تعیین‌کننده سه گانه صلح» یعنی جمهوری‌خواهی، احترام و تجارت تضمین خواهد شد. هنگامی که همه ملت‌ها این اصول تعیین‌کننده را در قالب معاهده‌ای استعاری پذیرفته باشند، صلح ابدی استقرار خواهد یافت (لینکلتر، ۱۳۸۵: ۹۷). بر این مبنای، نخستین اصل (تعیین‌کننده صلح) عبارت است از اینکه: نظام مدنی و داخلی دولت باید جمهوری‌خواهانه باشد (همان). منظور وی از «جمهوری‌خواهانه»، جامعه‌ای سیاسی است که سه چیز را تضمین کند: (۱) احترام به آزادی فردی (۲) منشأ مشترک و واحد قانون‌گذاری و تفکیک میان اقتدار اجرایی و تقنینی (۳) برابری سیاسی همه شهروندان در حل مناسبات سیاسی بر اساس اصل حق. بر اساس دومین اصل، دموکراسی‌ها در ارزش‌های اخلاقی مشترکی سهیم بوده و تعهداتی که بر پایه این ارزش‌ها ایجاد می‌شود، موجب شکل‌گیری اتحاد صلح‌جویانه می‌شود. این نوع اتحادیه (صلح‌جو) محدود به پیمانی میان خود کشورهاست که افزون بر حفظ خود، جلوی جنگ‌ها را نیز گرفته و پیوسته دامنه بیشتری می‌یابد؛ به گونه‌ای که در میان خودشان «منطقه صلح» را به شکلی نهادی شکل می‌دهند. این رویکرد، چشم‌انداز فکری کانت را از چارچوب‌های ملی فراتر برد (مشیرزاده، ۱۳۸۵: ۲۹-۳۰).

البته کانت تجسم سازمانی این معاهده را مشخص نمی‌سازد. در این ارتباط، برخی مدعی‌اند که وی به جای طرفداری از ایجاد حکومت جهانی، مدافع تشکیل اتحادیه‌ای متشکل از دولت‌های

1. democratic peace
2. democratic pacifism

آزاد و دارای حق حاکمیت بود که در عین حال متعهد شوند که اختلافات میان خود را بدون توسل به خشونت حل و فصل کنند (لیپست، ۱۳۸۳: ۱۰۷۵).

سومین اصل صلح دموکراتیک، وجود قانون جهان‌وطنانه را مقرر می‌دارد که باید با اتحادیه صلح‌جو به اجرا درآید. این قانون جهانی «محدود به شرایط مهمان‌نوازی جهانی خواهد بود» (لینکلتر، ۱۳۸۵: ۹۵). کانت برای تحقق و تداوم چنین نظمی که پیامد و دستاورد نبودن درگیری و جنگ میان ملت‌هاست، پیشنهادهایی را به عنوان «پیش شرط استمرار صلح» مطرح می‌کند؛ از جمله اینکه هر پیمان صلحی که در آن ضمنی و با نیت پنهان، زمینه‌سازی برای ایجاد دستاویزهایی برای جنگ‌های آینده بسته شود، از درجه اعتبار ساقط است و یا هیچ کشوری با اعمال زور، در قانون اساسی و حکومت کشور دیگر دخالت نخواهد کرد و هیچ دولتی نباید هنگام جنگ با کشور دیگر، به اقداماتی دست زند که اعتماد دوسویه میان طرف‌های دیگر را برای صلح آینده ناممکن سازد (محمودی، ۱۳۸۵: ۱۳۸-۱۴۰). کانت در کنار تأکید بر این مواد شش‌گانه به عنوان «قانون‌های بازدارنده» برای تحکیم صلح پایدار در روابط میان کشورها، از حقوق بین‌الملل نیز به عنوان مکمل تضمین‌های موجود و تقویت حزم‌اندیشی متقابل یاد می‌کند (لیپست، ۱۳۸۳: ۱۰۷۵).

ناگفته نماند که پس از انتشار کتاب کانت (۱۷۹۵)، برای اولین بار در سال ۱۹۶۴ یک جرم‌شناس آمریکایی به نام دین بابست، به آرای وی توجه کرد. وی کوشید بر اساس یک تحقیق آماری، این ادعا را که «رابطه‌ای مثبت میان صلح و دموکراسی وجود داشته و بر این اساس، دموکراسی‌ها با هم نمی‌جنگند»، نشان دهد (طاهایی، ۱۳۸۸: ۲۰۶). پس از آن در دهه ۱۹۸۰ بود که دوباره این بحث مورد توجه تعدادی از کارشناسان روابط بین‌الملل قرار گرفت. این مسئله به توافق بر دو محور منجر شد که مؤید دیدگاه کانت نبود: اول اینکه از نظر گرایش به جنگ، هیچ تفاوتی بین دموکراسی‌ها و غیر دموکراسی‌ها نیست و ثانیاً وقوع جنگ میان دموکراسی‌ها بسیار نادر و نامحتمل است (شیهان، ۱۳۸۸: ۵۱-۵۲).

با توجه به تنوع خاصی که در دیدگاه نظریه‌پردازان پس از کانت مشاهده می‌شود، در ادامه می‌توان این آرا را در سه دسته کلی طبقه‌بندی کرد: اول نظر افرادی چون جوزف شومپیتر که از منظر اقتصادی- تجاری به موضوع نگرینسته و بر وجود رابطه‌ای معنادار میان سرمایه‌داری لیبرال، مردم‌سالاری و صلح تأکید داشتند؛ به این معنا که نظام اقتصادی سرمایه‌داری، دولت‌های نوین لیبرال دموکراسی را ذاتاً صلح‌جو و مخالف سلطه نموده است. مورد بعد دیدگاه‌های هنجاری- فرهنگی است که تمایل دموکراسی‌ها به راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز برای حل اختلافات را نوعی رفتار هنجارگرا تلقی می‌کند؛ نگرشی خاص که به نفعی اساسی جنگ به عنوان راه‌کاری برای حل اختلافات در میان رژیم‌های دموکراتیک منجر می‌شود. بر این اساس، مردم‌سالاری‌ها از آن رو به

جنگ با هم نمی‌روند که هنجارهای مصالحه و همکاری مانع از تشدید تعارض منافع آنان تا مرحله برخورد خشونت‌بار می‌شود (بابل زهی، ۱۳۸۹: ۵۵-۵۷).

در این ارتباط، در بحث‌های مربوط به دموکراسی فراملی، چهار رهیافت هنجاری مطرح شده که عبارتند از: بین‌الملل‌گرایی لیبرال، دموکراسی پلورالیست رادیکال، دموکراسی جهان‌گرایانه و دموکراسی مدبرانه. این نظریات، ریشه در جهان‌گرایی سیاسی دارند؛ آرمانی که به دنبال تحقق ساختارها و روندهایی است که برای طراحی نظم جهانی انسانی لازم است. دنیایی که در آن مردم و خواسته‌هایشان بر منافع دولت‌ها و سازوکارهای ژئوپلیتیکشان تقدم و برتری داشته باشند (سیمبر، ۱۳۸۲: ۴۱۰).

آخرین مورد به دیدگاه‌های نهادی - ساختاری ارتباط می‌یابد. از این زاویه، به واسطه پیچیدگی فرآیند مردم‌سالاری و لزوم جلب حمایت مردم مختلف برای در پیش گرفتن سیاست‌های مخاطره‌آمیز، رهبران رژیم‌های مردم‌سالار تمایلی برای به راه انداختن جنگ ندارند، مگر در مواردی که جنگ یک ضرورت به نظر آید یا اینکه اهداف جنگی، هزینه‌های بسیج را توجیه کند (بابل زهی، ۱۳۸۹: ۳۸-۳۹). البته آرای کانت به عنوان شالوده اصلی نظریه صلح دموکراتیک، از زوایای مختلف ارزیابی و نقد شده است. چنانچه برخی، ایده آل وی را دسترس‌پذیر ندانسته و معتقدند که طرح او استقلال ملّی را به سود یک حکومت جهانی خدشه‌دار می‌سازد. برخی دیگر معتقدند که صلح نه از رهگذر برپایی یک سازمان بین‌المللی، بلکه از راه ارتقای اصول حق و احساسات صلح‌آمیز در ذهن انسان‌ها فراهم می‌آید. عده‌ای دیگر ضمن تأیید تجربی اصل «نبود جنگ میان مردم‌سالاری‌ها»، تأکید دارند که دلایل مربوط به آن ربطی به «دموکراتیک بودن» ندارد.

نظریه مورد بحث نیز چون مورد قبلی (نبرد عادلانه)، بخشی از رفتارهای نرم‌افزاری امریکا در ارتباط با دیگر دولت‌ها را متأثر کرده است. در این مورد می‌توان از آموزه بوش یعنی «مبارزه جهانی با تروریسم» سخن گفت که در کنار اهتمام بر مضامین حاد امنیتی و نظامی، بر گسترش دموکراسی در سرزمین‌های مستعد برخوردار از دولت‌های ضعیف و فرومانده (کیوان حسینی، ۱۳۸۷: ۹۳-۱۱۸) پافشاری داشت و دامنه این نگرش را به ویژه پس از اشغال نظامی عراق (اون، ۲۰۰۵: ۱۲۲-۱۲۵)، به حوزه خاورمیانه تسری داد. در این ارتباط می‌توان از «طرح خاورمیانه بزرگ» سخن گفت (هاس و ایندیک، ۲۰۰۹: ۳۴-۳۵).

مقوله «چیره‌جویی روشنفکرانه»، مبنای گرامشینی نظریه قدرت نرم

آنتونیو گرامشی (۱۹۲۷-۱۸۹۱) از بنیان حزب کمونیست ایتالیا و نظریه‌پرداز پیرو مارکسیسم، در چارچوب تحلیلی انتقادی به بازخوانی مفهوم استیلاطلبی پرداخت. هرچند آرای وی به نظریه جامعه‌شناختی اشاره دارد که ملهم از مارکسیسم، به شرایط درونی کشورهای سرمایه‌داری به‌ویژه ایتالیا (در دهه سی) توجه می‌کند، اما به مقدمه‌ای برای طرح یکی از نافذترین نظریه‌های بدیل برای فهم بهتر مقوله چیره‌طلبی یا هژمونیسیم (به ویژه در چارچوب مکتب انتقادی) تبدیل شد. وی در «یادداشت‌های زندان»، منادی این امر است که اگر جامعه‌ای بهتر از سایرین، جهان را تبیین کند، در بعد هدایت و رهبری فرهنگی جوامع دیگر نیز موفق‌تر بوده و عملکرد سلطه‌طلبانه‌اش، مشروعیت کافی خواهد داشت. رهیافت او در برابر ساختارگرایی انتزاعی قرار می‌گیرد، زیرا واجد یک وجه انسان‌گرایانه و یک وجه تاریخی است، چرا که در نظر وی دگرگونی تاریخی تا حد زیادی نتیجه فعالیت جمعی انسان بوده و در عین حال تغییر اجتماعی، فرایندی انباشتی و باز فرجام است. در نتیجه هر پدیده‌ای، «تاریخ‌مندی» خاص خود را دارد. تأکید گرامشی بر مفهوم «تعامل اجتماعی و دگرگونی سیاسی در درون دیالکتیک ساختار اجتماعی»، به عناصر تشکیل‌دهنده ساختار یادشده می‌رسد؛ آنچه در ابعاد بیناذهنی ایده‌ها، ایدئولوژی‌ها و نظریه‌ها، نهادهای اجتماعی، ساختار اقتصادی- اجتماعی غالب و مجموعه‌ای از روابط قدرت مشاهده شده و در عین حال کارگزاری انسانی قادر به تغییر آن است (مشیرزاده، ۱۳۸۵: ۲۲۸).

نگاه گرامشی نسبت به رابطه متقابل میان کارگزار و ساختار و ساخت اجتماعی واقعیت، از تأثیرپذیری وی از «بین‌الملل سوم» و «ماکیاولیسم» حکایت دارد. وی برای تعدیل مفهوم اول، درصدد تبیین موقعیت برتری‌طلبی برای طبقه بورژوازی برآمد؛ موقعیتی که بر مبنای نظام توزیع امتیاز برای طبقه فرودست در ازای جلب نظر و رضایت آنان برای پذیرش رهبری بورژوازی معنا می‌یافت (کاکس، ۲۰۸-۲۰۹).

گرامشی با الهام از نظریه ماکیاوول بر محور قدرت به عنوان آمیزه‌ای از رضایت (اجماع) و اجبار، قدرتمندی و چیرگی طبقه بورژوازی را بر مبنای توافق و اجماعی می‌داند که بر محور اجتماعی از منافع خاص میان این طبقه و دیگر فرودستان حاصل می‌آید. وی در مسیر تحقق و پایداری این نظام استیلا، از مفهوم «جامعه مدنی»^۱ سخن می‌گوید، جامعه‌ای متشکل از کلیسا، احزاب، دانشگاه‌ها، مدارس و... که به عنوان «کارگزاران انتقال فرهنگی» عمل کرده و ایدئولوژی، جهان‌بینی و ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی طبقه مسلط را به عنوان هنجارهای متعارف

سیاسی شکل داده و آن را به فلسفه توده مردم یا «عقل متعارف» تبدیل می‌کند. در مقابل جامعه مدنی، جامعه سیاسی یا دستگاه اصلی قهر دولت قرار دارد که گروه‌های مخالف با نفوق موجود را نظم‌پذیر می‌نماید. مفهوم بلوک تاریخی^۱، جزء دیگری از اندیشه گرامشی، به وجود تعامل دیالکتیکی میان دولت و جامعه اشاره دارد؛ تعاملی که به بروز ائتلاف میان نیروهای نهادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در مقابل مجموعه‌ای مسلط و باثبات (سیاسی) منجر می‌شود (کیوان حسینی، ۱۳۸۹: ۱۷۴). به عبارتی دیگر اگر یک طبقه بتواند سرکردگی خود را با رهبری و سلطه، توأمان بر جامعه اعمال کند، تعادل برقرار شده، بلوک تاریخی شکل می‌گیرد که گروه‌های با منافع مشترک را به هم پیوند می‌دهد (اوجلی و مورفی، ۱۳۷۳: ۱۸۰).

مفهوم چیره‌طلبی روشنفکرانه در آرای «پساگرامشینی» را به‌ویژه از بعد تعمیم آن به عرصه بین‌المللی، برای نخستین بار رابرت کاکس^۲ در سال ۱۹۷۴ مطرح کرد. وی که یکی از پیروان رویکرد نوگرامشینی است، به دو نکته اشاره دارد. نکته اول به چگونگی ارتباط میان روابط بین‌الملل و مناسبات بنیادین اجتماعی اشاره دارد. بر این مبنای هر نوآوری اندام‌وار در ساختار اجتماعی، از طریق تجلیات فنی خود، روابط مطلق و نسبی در حوزه بین‌المللی را نیز به شکلی اندام‌وار تغییر می‌دهد. نکته دوم، پیچیدگی ناظر بر الگوی تأثیرپذیری اقتصادی کشورهای فرودست را از شرایط اقتصادی کشورهای قدرتمند مد نظر دارد (کاکس، ۱۳۸۵: ۲۱۹-۲۲۰).

مسئله دیگر به چگونگی تصویرسازی گرامشی از نظم جهانی بازمی‌گردد. از این جهت، چیرگی فراتر از وجود یک دولت مسلط، به «اتحادی فراملی از خبگان» اشاره دارد که بر مبنای «ارزش‌های مشابه» شکل گرفته و در مسیر تعیین منافع متقابل، آرمان‌ها و ایدئولوژی‌های مشترک (در چارچوبی از توافق و رضایت) به پیش می‌رود. نکته نهایی گسترش و ترویج ایدئولوژی از سوی کشورهای پیشرفته، ممالک کمتر توسعه یافته را مد نظر دارد، روندی که می‌تواند به تعمیق ساختارهای فرهنگی دول فرادست در مناطق فرودست منجر شود. به این ترتیب در چارچوب آرای پساگرامشینی، مشروعیت و مقبولیت یک نظام فرهنگی، اقتصادی و سیاسی در تضمین موقعیت بازیگر چیره‌طلب، نقشی تعیین‌کننده دارد. از این رو هر قدرتی که بتواند مبنای چیره‌طلبی خود را بر مضامینی چون «پذیرش بین‌المللی» و یا «قدرت ساختاری و نهادینه شده معطوف به هنجارسازی» قرار دهد، در زمینه مشروعیت‌بخشی به رفتار خارجی خود با چالش‌های کمتری مواجه خواهد شد. چنین پذیرشی، مقدمه‌ای برای ایجاد چارچوب، نهادها و ساختارهایی است که دیگران در آن مشارکت کرده و هنجارها و قواعد رفتاری مورد نیاز بازیگر

1. Historic bloc

2. Robert Cox

چیره‌طلب را تدوین می‌کند. به علاوه ویژگی مزبور، زمینه لازم برای تحقق توان ایجاد و حفظ رژیم‌های همکاری و کنترل بی‌ثباتی را که جزء لاینفک قدرت چیره‌جوست، فراهم می‌آورد (کیوان حسینی، ۱۳۸۹: ۱۷۵).

به همین جهت، برخی از تحلیلگران از این توان به عنوان «معماری امنیتی» و توانایی ایجاد توافق گسترده بر محور قوانین و هنجارهای مورد نظر (بازیگر چیره‌جو) سخن گفته‌اند (امینان، ۱۳۸۱: ۸۴۹). در همین ارتباط، کاکس چیرگی جهانی را مجموعه‌ای مرکب از ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی دانست که حتی در سیمای هنجارها، نهادها و سازوکارهایی جهانی به ویژه سازمان‌های بین‌المللی نمود می‌یابد (کاکس، ۱۳۸۵: ۲۲۱-۲۲۸).

مفهوم «فرهنگ جهانی»، مقدمهٔ والرشتاینی نظریهٔ قدرت نرم

نظریهٔ نظام جهانی را امانوئل والرشتاین در اوایل دههٔ ۱۹۷۰، با هدف تبیین خاستگاه‌های سرمایه‌داری، انقلاب صنعتی و ارتباط پیچیده، مبهم و متقابل جهان اول، دوم و سوم ارائه کرد. به اعتقاد وی، بستر تکوین این نظام حدود پانصد سال پیش در نیمهٔ دوم قرن شانزدهم، هنگامی که شمال غربی اروپا به مرکز اصلی اقتصاد جهانی اروپا تبدیل شد، فراهم گردید (میرعلی، ۱۳۸۴: ۵۰). والرشتاین در تعریف چنین نظامی می‌نویسد: «یک نظام جهانی، نظامی است اجتماعی که مرزهای معین، ساختار گروه‌های عضو، مقررات، حقانیت و همبستگی دارد.» در نظر او قبایل، جوامع یا حتی دولت‌های ملی، به دلیل نیاز اقتصادیشان به یکدیگر، نظام‌های فراگیر و کاملی نیستند؛ در حالی که نظام‌های جهانی از این نظر مستقل هستند. بنابراین نظام جهانی یگانه، نظام فراگیر و کامل اجتماعی است که می‌توان ساختارهای به هم متصل و کامل‌کنندهٔ اقتصادی-سیاسی و اجتماعی را درون آن یافت و مطالعه کرد (سلیمی، ۱۳۷۵: ۹۲).

الرشتاین نظام جهانی را دارای دو ویژگی می‌داند: اول اینکه زندگی درون این نظام کمابیش خودنگهدار است؛ یعنی اگر نظام از همهٔ اثرگذاری‌های برونی جدا شود، پیامدهای درونی آن مشخص است. دوم اینکه نظام دارای ویژگی‌های موجود زنده است که دوره‌های ضعف و قدرت را سپری می‌کند (هابدن، ۱۳۷۹: ۲۳۰). والرشتاین بر مبنای مطالعهٔ تاریخ اروپا و نیز تأثیرپذیری از نظریهٔ وابستگی، به این نتیجه رسید که نظام سرمایه‌داری از سه نظام تابعهٔ حاشیه، شبه حاشیه و مرکز تشکیل شده است. اولی نقش تولید مواد خام برای صنایع دیگر را بر عهده داشته، دولت‌های آن بسیار ضعیف‌اند و توانایی حفظ خود را در صحنه بین‌المللی ندارند (سلیمی، ۱۳۷۵: ۹۳). وی منطقهٔ نیمه حاشیه‌ای را عامل ساختاری لازم در اقتصاد جهانی، منطقه‌ای میانی و تا اندازه‌ای بازتاب‌گر فشارهای سیاسی می‌داند که فشارهای گروه‌هایی را که عمدتاً در ناحیه‌های

حاشیه‌ای جای گرفته‌اند، جذب می‌کند تا این فشارها مستقیماً علیه کشورهای کانونی به کار نیفتد (میرعلی، ۱۳۸۴: ۵۲). به عبارت دیگر این مناطق، حلقه‌ واسط میان حاشیه و مرکز بوده و نقش ثبات‌دهنده به نظام جهانی را به عهده دارد، به گونه‌ای که از رویارویی مستقیم مرکز و پیرامون و تقسیم نظام جهانی به دو قطب کاملاً ضعیف و قوی جلوگیری می‌کند.

«منطقه مرکز از نظر تاریخی به پیشرفته‌ترین فعالیت‌های اقتصادی نظیر بانک‌داری، تولید صنعتی و... اشتغال داشته و در عین حال دو کارکرد مهم در حفظ ساختار نظام نوین جهانی دارد: نخست اینکه برخی از دولت‌های مرکز، نقش مرکزی مسلط «هژمونیک» را در نظام بین‌المللی بازی می‌کنند. دیگر اینکه دولت‌های مرکزی، قدرت‌های نظامی عمده‌ای در نظام بوده و از زور برای منضبط کردن دولت‌هایی که قواعد بازی را رعایت نمی‌کنند، استفاده می‌کنند. از نظر این نویسنده تاکنون سه دولت به این جایگاه دست یافته‌اند: هلند در اواسط قرن هفده، بریتانیا در اواسط قرن نوزده و آمریکا در اواسط قرن بیست.

والرشتاین برای ارائه راه‌حلی در جهت کاهش و توجیه تناقضات نظام جهانی، به مقوله «فرهنگ جهانی» روی آورده و آن را مهم‌ترین راه‌حل تناقضات اقتصاد نظام جهانی می‌داند. بر این مبنای فرهنگ در واکنش به چالش‌های حاصل از تحولات تاریخی خاصه در زمینه رشد عقاید جدیدی چون مشروعیت یافتن حاکمیت مردم، سه پاسخ ارائه می‌دهد: اختراع ایدئولوژی‌ها، پیروزی علم‌گرایی و مهار جنبش‌های اجتماعی‌ای که در برابر نظام جهانی شکل می‌گیرند، یعنی جنبش‌های ضد نظام. بر این اساس، وی فرهنگ را «رزم‌گاهی ایدئولوژیک برای منافع متضاد در چارچوب این نظام تاریخی» می‌داند که در عین حال توجیه نابرابری‌ها و تناقضات موجود در نظام را مد نظر دارد. از این زاویه، ایدئولوژی‌هایی چون محافظه‌کاری و لیبرالیسم با تقویت تمرکزگرایی سیاسی و جلوگیری از رادیکالیسم، به شکل‌گیری رکن نخست فرهنگ جهانی کمک می‌کنند.

دومین رکن فرهنگ جهانی، بازسازی نظام معرفتی به شکل جای‌گزینی علم به فلسفه به عنوان مدل سازمان‌دهنده معرفت است که صورت کامل آن در قرن نوزدهم تحقق یافت. در این زمینه، دانشگاه‌ها به عنوان بنیاد نهادی علم جدید همراه با تقسیم علوم به رشته‌های مختلف و دروس مشخص شکل گرفت. علوم طبیعی در خدمت فناوری لازم برای گسترش هرچه بیشتر سرمایه‌داری بود و علوم انسانی در جهت ملی‌گرایی که برای مشروعیت بخشیدن به دولت ملی ضرورت داشت، خدمت می‌کرد. در این میان علوم اجتماعی نیز در خدمت دست‌کاری عقلانی حیات اجتماعی، اصلاحات سیاسی و اجتماعی و گاه نیز سرکوب بوده‌اند.

رکن سوم فرهنگ جهانی لیبرال، جذب طبقات بالقوه خطرناکی را که می‌توانستند به شکل جنبش‌های ضد نظام سوسیالیستی یا ملی‌گرایانه، ثبات نظام را تهدید کنند، دربرمی‌گیرد.

لیبرال‌ها با در پیش گرفتن یک برنامه سیاسی اصلاح‌طلبانه و با تکیه بر حق رأی عمومی، دولت رفاهی و وطن‌پرستی، شهروندان اکثر جنبش‌های ضد نظام را به مخالفان پارلمانی میانه‌رو و گاه حتی شریک حکومتی خود تبدیل کردند.» (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۲۰۱-۲۰۳).

سه رکن فرهنگ جهانی در خدمت استتار تناقض درونی اجماع لیبرالی یعنی تعقیب همزمان عام‌گرایی و نژادگرایی - جنس‌گرایی بوده است. در همین زمینه والرشتاین معتقد است که میان جهان‌گرایی از یک سو و نژادگرایی و جنسیت‌گرایی از سوی دیگر، نه تنها تضادی نیست، بلکه میان آنها همزیستی متقابل وجود دارد و فراتر از هر یک، رأس مثلث فرهنگ را تشکیل می‌دهند. ایدئولوژی‌های دوگانه عام‌گرایی و نژادگرایی - جنسیت‌گرایی ابزارهای قدرتمندی بودند که تنش‌های تناقض‌آمیز نظام جهانی با آنها مهار شد (الرشتاین، ۱۳۷۷: ۲۵۹-۲۶۰).

نظریه سازه‌انگاری، رویکردی ونتی به قدرت نرم

تا پیش از تحولات اساسی بین‌المللی در سده گذشته، توجه به قدرت، منافع ملی، ساختار و نهاد برای مطالعه سیاست کشورها رواج بسیاری داشت. اما ناکامی نظریه‌های پوزیتیویستی در پیش‌بینی و تحلیل تحولات، توجه به عوامل فرهنگی و اجتماعی را در دستور کار نظریه‌پردازان و جامعه‌شناسان فرهنگ قرار داد که پیدایش و رشد نظریه سازه‌انگاری در واقع حاصل چنین وضعیتی است. این نظریه در فارسی با عناوین مختلفی چون «برسازنده‌گرایی»، «تفسیرگرایی» و «تکوین‌گرایی» به کار می‌رود. این مکتب، راه میانه‌ای بین رویکردهای عقلانی (واقع‌گرایی و لیبرالیسم) و رویکردهای توصیفی (پسانوگرایی، پساساختارگرایی و انتقادی) محسوب می‌شود، چرا که سازه‌انگاران استدلال می‌کنند که واقعیت‌های بین‌المللی با ساختارهای معرفتی که به دنیای مادی معنی می‌دهند، شناخته می‌شوند و بدین جهت راه جدیدی را برای تحقیقات نظری و علمی فراهم کرده است (آدلر، ۱۳۷۶: ۱۱۵۹).

به عبارت دیگر، این مکتب تلاش می‌کند با زدودن ماده‌گرایی مطلق یا ماتریالیسم محض از ساحت مطالعات اجتماعی و نیز با نگرش کل‌گرایانه و نظام‌مند به پدیده‌های اجتماعی، سیاسی و بین‌المللی، اصالت ایده و اندیشه را در ساخت پدیده‌های اجتماعی مبنا قرار داده و نشان دهد که ماهیت پدیده‌های اجتماعی با اشیا و موجودات مادی متفاوت است (سلیمی، ۱۳۷۵: ۳۴). الکساندر ونت به عنوان یکی از تأثیرگذارترین سازه‌انگاران، سازه‌انگاری را تئوری ساختاری سیستم بین‌المللی دانسته که گزاره‌های خاصی را در بر می‌گیرد: الف) دولت‌ها واحدهای اولیه تحلیل در تئوری سیاسی بین‌المللی هستند؛ ب) ساختارهای کلیدی در سیستم دولت‌ها بیش از آنکه مادی باشند، بین‌الذهانی هستند؛ ج) بخش مهمی از منافع و هویت دولت‌ها به وسیله این ساختارهای

اجتماعی ساخته می‌شوند، نه در اثر طبیعت انسانی و سیاست داخلی دولت‌ها (همان: ۱۲۷).
ونت بر آن است که با تأثیرگذاری بر اذهان و تغییر فهم مشترک می‌توان بر روند وقوع وقایع تأثیر گذاشت. برای مثال از طریق عوامل ذهنی و شیوه‌های گفت‌وگویی می‌توان گرایش به نهادگرایی و همکاری را افزایش داد و از جنگ جلوگیری کرد (غفاری و شریعتی، ۱۳۸۷: ۸۸). از بعد هستی‌شناختی این نظریه بر سه مفروض اصلی مبتنی است: الف) اهمیت ساختارهای هنجاری، ایده‌ای و فکری همانند ساختارهای مادی؛ ب) نقش هویت‌های اجتماعی در شکل‌گیری منافع و ساختار بازیگران و ج) ساخته شدن متقابل ساختار و کارگزار (کریمی، ۱۳۸۳: ۱۶۲).

از منظر معرفت‌شناسی، سازه‌انگاری امکان دستیابی به حقیقت عینی، ذاتی و از پیش داده شده را رد می‌کند و معتقد است که جهان در ما برساخته می‌شود و شناخت نه در انفعال ذهن که در مشارکت فعالانه آن در جهان به دست می‌آید. ذهن نیز به نوبه خود امری تکوین یافته محسوب می‌شود (جوادی ارجمند و چابکی، ۱۳۸۹: ۴۰). از این دیدگاه، واقعیت اجتماعی چیزی است که به وسیله تفکر یا صحبت ما درباره آن، اجماع ما درباره طبیعت یک چیز، تبیین آن به همدیگر و مفاهیمی که ما برای درک و دریافت آن به کار می‌گیریم، ساخته می‌شود و تعامل انسانی، واقعیت اجتماعی را شکل می‌دهد. تأکید بر این مسئله است که خود کنشگران اجتماعی چگونه واقعیت را بر می‌سازند و بر مبنای آن عمل می‌کنند. از آنجا که این تعاملات و فرآیندهای اجتماعی هستند که به هویت‌ها شکل می‌دهند، باعث حفظ آنها می‌شوند و یا آنها را دگرگون می‌سازند، انگاره هویت، نقش مهمی در این برداشت ایفا می‌کند. از سوی دیگر، از آنجا که واقعیت زندگی، سرشار از جلوه‌های عینی است که موردی خاص از آن را دلالت تشکیل می‌دهد و زبان یکی از مهم‌ترین نظام‌های دلالتی است، دلالت، زبان و گفتمان نیز اهمیت خاصی می‌یابند (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۱۷۳).

سازه‌انگاران چنین عنوان می‌کنند که قدرت گفتمانی (دانش، ایده‌ها و...) و قدرت مادی برای هرگونه فهم و برداشتی از امور جهانی ضروری است. آنها به گفتمان‌های رایج و نافذ در جامعه توجه زیادی دارند، به این دلیل که گفتمان، اعتقادات و منافع را شکل داده و یا آن را منعکس می‌سازد و از این طریق هنجارهای رفتاری پذیرفتنی را بنیان می‌نهد. عقیده کلی بر این است که ایده‌ها شکلی از قدرت هستند، با این تفاوت که قدرت از آن شکل نیروی وحشی و عریان به صورت گفتمانی تبدیل شده است. به این ترتیب از دیدگاه سازه‌انگاری، تمرکز بر قدرت بر وجه گفتمانی است که از طریق «قدرت عمل» درک می‌شود (وهاب پور، ۱۳۸۴: ۱۳۰).

دیدگاه نای بر محور «قدرت نرم»

قبل از پرداختن به دیدگاه جوزف نای دربارهٔ قدرت نرم^۱ و روند تحول آن در طول بیش از دو دههٔ گذشته، ذکر دو نکته ضروری است: نکتهٔ اول به سابقه و جایگاه وی در حوزهٔ نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل باز می‌گردد. وی به آن دسته از اندیشمندان آمریکایی تعلق دارد که در دهه‌های گذشته، نقش تأثیرگذاری در حوزهٔ لیبرال این عرصهٔ نظریه‌پردازی دارد. آرای نای (در کنار رابرت کیوهن) در دهه‌های هفتاد و هشتاد که به طرح و تقویت مکتب «وابستگی متقابل» و به‌ویژه نظریهٔ «نهادگرایی نولیبرال» منجر شد، برای تمامی دانش‌پژوهان حوزهٔ مطالعات بین‌المللی آشناست. نکتهٔ بعد به بستر زمانی طرح آرای وی باز می‌گردد. در واقع نای نظرات خود را در مورد قدرت نرم و کارکرد آن در سیاست خارجی آمریکا، زمانی مطرح کرد که در پی فروکش کردن شراره‌های جنگ سرد و آغاز موج جدیدی از تنش‌زدایی در روابط دو ابرقدرت، سیاستمداران و نظریه‌پردازان آمریکایی با دستور کار جدیدی بر محور «طراحی الگوی نقش‌آفرینی در عرصهٔ فراجنگ سرد» مواجه بودند (برژینسکی و هانتر، ۱۳۶۸: ۶ و نیکسون، ۱۳۷۷: ۲۷). در این شرایط تفسیر نای از قدرت نرم به عنوان نافذترین منبع قدرت آمریکا برای تأثیرگذاری بر رفتار دیگر دولت‌ها و اعمال مدیریت بر تحولات نوظهور بین‌المللی، رویکردی نوآورانه بود که علاقمندان به این قبیل تجویزهای لیبرال‌گرا نیز از آن استقبال کردند. وی در ابتدای سال ۱۹۹۰ مقاله‌ای بر محور «ماهیت متحول قدرت» (نای، ۱۹۹۰: ۱۷۷-۱۹۲) منتشر ساخت که شالودهٔ نظریهٔ قدرت نرم را مشخص می‌کرد:

- در بررسی قدرت، همواره باید بر پیچیدگی‌های مربوط به «تبدیل قدرت^۲» و اینکه کدام یک از منابع، بهترین مبنا برای قدرت (در وضعیت خاص) به شمار می‌رود، حساسیت داشت. وی تأکید داشت که در چارچوب کلی منابع متحول قدرت، باید میان «روش اعمال مستقیم قدرت یا شیوهٔ آمرانه^۳» و روش اعمال غیرمستقیم قدرت یا رفتار متقاعدکنندهٔ قدرت^۴ تمایز قائل شد. در مورد اول، از مضامین تشویق و ترغیب‌کننده یا تهدیدآمیز استفاده می‌شود، اما در نوع دیگر، مسائلی چون جذابیت عقاید و باورها، توانایی دستور کار سیاسی، فرهنگ، ایدئولوژی و نهادها برای شکل دادن به ترجیحات مورد نظر دیگران مورد توجه است.
- ایالات متحده، فرهنگی جهانی داشته، باید واجد نقشی گسترده در عرصهٔ نهادهای بین‌المللی (رفتار متقاعدکننده قدرت) تلقی شود.

1. Soft Power
2. Power Conversion
3. Directive or Commanding Method of Exercising Power
4. Power Behavior Indirect or Co-Optive

- در عصر اقتصاد اطلاعات پایه^۱ و وابستگی متقابل فراملی، قدرت کمتر انتقال‌پذیر، ملموس و اجبارکننده شده است. ما در قرن ۲۱ مطمئناً شاهد نقش گسترده‌تری برای قدرت اطلاعاتی و نهادی خواهیم بود؛ هرچند قدرت نظامی و میزان رشد اقتصادی همچنان عوامل مهم قدرت‌آفرینی کشورها باقی خواهد ماند.

نای در اواخر همین سال (۱۹۹۰)، مقاله دیگری با عنوان «قدرت نرم» (نای، ۱۹۹۰: ۱۵۳-۱۷۱) را ارائه داد که در آن ضمن تأکید بر ویژگی «توانایی کنترل رفتار دیگران» به عنوان فصل مشترک هر دو نوع قدرت سخت (نظامی و اقتصادی) و نرم، مسئله اصلی پیش روی ایالات متحده را در وضعیت پیچیده و متحول پس از جنگ سرد، در بررسی روند و چگونگی تغییر در سیاست‌های جهانی می‌داند و بر این اساس، دستور کار اصلی این کشور را در موقعیت جدید، فراتر از توجه به نقش ابرقدرتی و به کارگیری گسترده منابع، «توانایی کنترل محیط سیاسی» و وادار کردن دیگر کشورها به رفتار مطلوب خود قلمداد می‌کند. از این زاویه، قدرت نرم اهمیتی برابر با «قدرت فرماندهی»^۲ دارد و اگر دولتی بتواند آن را در نظر دیگر کشورها مشروع جلوه دهد، با کمترین مخالفت در برابر خواست‌هایش روبه‌رو خواهد شد. افزون بر آن، وجود ایدئولوژی و فرهنگ جاذب، تمایل دیگران را به پیروی افزایش می‌دهد و نیز حمایت از نهادهای بین‌المللی به هدایت یا محدود کردن فعالیت‌های آنان در مسیر مطلوب کمک خواهد کرد و حتی می‌تواند زمینه‌های به‌کارگیری یا اجبار قدرت سخت را تسریع کند.

نای در مقایسه با دیگر کشورها، آمریکا را کشوری خاص در زمینه امکان برخورداری و بهره‌گیری از قدرت نرم می‌داند. وی در این مورد در کنار توجه به نهادهای حاکم بر اقتصاد بین‌الملل (که در ارتباط پیوسته‌ای با اصول لیبرالیستی مطلوب ایدئولوژی و جامعه‌ی آمریکا قرار دارد) و شرکت‌های چندجانبه، از «فرهنگ آمریکایی» به عنوان منبع (قدرت) نرم مناسب و مفیدی سخن می‌گوید که تزریق آن در فضای تولید (اقتصادی) و ارتباطات، نقش آفرین خواهد بود.

وی در مقاله دیگری که درباره باز تعریف منافع ملی آمریکا در سال ۱۹۹۹ منتشر کرد (نای، ۱۹۹۹: ۲۲-۳۵)، بر مبنای تفکیک میان قدرت سخت (توانایی اقتصادی و نظامی برای خرید یا اجبار) و قدرت نرم (توانایی جذب به شیوه‌های فرهنگی و ایدئولوژیکی) تأکید می‌کند که هرچند هر دو نوع قدرت ضروری است، در عصر اطلاعات، قدرت نرم بیش از هر نوع دیگر قدرت، قانع‌کننده‌تر و جذاب‌تر است. بر این اساس، وی بهره‌گیری از جریان‌های اطلاعات را بستر و محملی کارآمد برای انتقال آزادی‌ها و ارزش‌های آمریکایی (به عنوان منبع خاص قدرت نرم این کشور) قلمداد می‌کند و آن را در ارتباط مستقیم با منافع ملی ایالات متحده در نظر می‌گیرد. در همین زمینه، نای بر ضرورت تعبیه

مضامین بشردوستانه در ملاحظات سیاست خارجی، بهره‌گیری از زور برای تقویت منافع انسان‌دوستانه، شفاف‌سازی مواضع این کشور در مورد نسل‌کشی و سرانجام مداخله در جنگ‌های داخلی و پیامدهای آن بر حق تعیین سرنوشت ملت‌ها تأکید می‌کند.

در پی حادثه یازدهم سپتامبر و ظهور شرایط جدید در برابر آمریکا، موج جدیدی از نظریه‌پردازی نای بر محور مقوله قدرت نرم آغاز شد؛ روندی که در مسیر تقویت دامنه مفهومی و تحلیلی این مقوله به پیش می‌رفت. اولین مورد مقاله‌ای است که بر محور تشریح محدودیت‌های قدرت آمریکا ارائه شد (نای، ۲۰۰۲-۳: ۵۴۵-۵۵۹). در این اثر وی ضمن تأکید مجدد بر اینکه تداوم قدرت این دولت به اهتمام جدی بر قدرت نرم یا «توانایی شکل دادن به ترجیحات دیگران» منوط است و نیز اینکه قدرت نرم (آمریکا) در بخش گسترده‌ای از ارزش‌های این کشور یعنی «فرهنگ آمریکایی» ریشه دارد، بر این مهم اصرار می‌نماید که قدرت یاد شده در سیاست‌هایی که در صحنه خارج پی‌جویی می‌شود (به‌ویژه پیشبرد صلح و حقوق بشر) و در راه‌هایی که این کشور خودش را در صحنه بین‌المللی تقویت می‌کند، تجلی و ظهور یافته است. نای، قرن ۲۱ را معجونی از منابع سخت و نرم قدرت قلمداد کرده و معتقد است که هیچ کشوری نمی‌تواند بهتر از آمریکا از سه بعد قدرت (قدرت نظامی، اقتصادی و نرم) بهره ببرد.

تهاجم نظامی آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ به نقطه عطف دیگری در کارهای نای تبدیل شد. وی در چارچوب تحلیلی که بر محور افزایش مخالفت جهانی با ایالات متحده و افول قدرت نرم آن ارائه داد (نای، ۲۰۰۴: ۱۶-۲۴)، تأکید دارد که سیاست‌های عاقلانه و خردمندانه می‌تواند باعث کاهش بدبینی نسبت به آمریکا شود؛ همان‌گونه که در جنگ سرد نیز آمریکا در چارچوب استراتژی مهار یا سدبندی، از قدرت نرم‌افزاری در کنار قدرت سخت‌افزاری استفاده کرد و در نهایت نیز پیروز شد. در همین ارتباط، این دولت در مسیر مبارزه با تروریسم نیز می‌تواند از قدرت مزبور (نرم) استفاده کند. به نظر وی، قدرت نرم جذابیت و محبوبیت‌پایداری دارد و نادیده گرفتن آن به بی‌اعتمادی و کاهش تکیه‌های آمریکا در امور بین‌الملل منجر خواهد شد.

نای در ادامه بحث خود بر خاورمیانه متمرکز شده و برای پیشبرد دیپلماسی نرم‌افزاری کارآمد در این منطقه، بر راه‌کارهایی چون افزایش اعتبارات مربوط به قدرت نرم و دیپلماسی عمومی تأکید می‌کند. در این میان، وی از راهبردی کوتاه، میانه و دراز مدت سخن می‌گوید که مواردی چون راه‌اندازی کانال‌های رادیویی و تلویزیونی، توسعه تدابیر دموکراتیک و مبادلات آموزشی و فرهنگی و توسعه جامعه مدنی را در بر می‌گیرد. وی متناسب با دامنه تأثیرگذاری سیاست مبارزه با تروریسم بر راهبرد امنیتی آمریکا، به‌ویژه در زمینه مقابله با تهدید ناشی از

القاعده، سلاح‌های کشتار جمعی و رادیکالیزم اسلامی، دوباره بر قدرت نرم به عنوان پاسخی کارآمد به تهدیدات یادشده پافشاری می‌کند.

نای ارتقای جذابیت این دولت در عصر جهانی شدن اطلاعات را امری حیاتی و در عین حال زمینه‌ساز توسعه همکاری‌های مشترک (میان آمریکا و دیگر متحدین) می‌داند، آنچه به تقویت اقتدار و توانایی‌های هر دو طرف منجر شده و در مسیر رویارویی با مسائل آتی جهان و چالش‌های پیش رو راهگشا است. وی ضمن مخالفت با تحلیل‌های مربوط به نقش امپراتوری آمریکا، از قدرت نرم به عنوان سازوکاری مناسب برای تحقق اهداف هژمونیک این دولت به‌ویژه در حوزه پراکندگی قدرت یا «فراملی» یاد کرده، موفقیت آن را در درک درست و مناسبی از قدرت نرم و ایجاد توازن میان این قدرت و قدرت سخت تشخیص می‌دهد.

سومین اثری که نای در سال ۲۰۰۴ ارائه داد، کتابی است که به چگونگی اثرگذاری قدرت نرم بر موفقیت سیاست جهانی پرداخته است (ر.ک: نای، ۲۰۰۴). در این کتاب، نویسنده پس از ارائه توضیحی مقدماتی درباره قدرت نرم به عنوان «توانایی کسب مطلوب از طریق جاذبه» و منابع آن که در جذابیت فرهنگ، ایده‌آل‌های سیاسی و سیاست‌های یک کشور خلاصه می‌شود، دست‌یابی به نتایج دلخواه در حوزه قدرت نرم را در گرو طراحی خوب راهبردی و رهبری با مهارت می‌داند، ویژگی‌ای که در عصر اطلاعات و پراکندگی منابع قدرت، اهمیت بالاتری می‌یابد. وی در ادامه بر فهرستی از منابع قدرت نرم این دولت را یعنی فرهنگ عامه، مبادلات علمی و دانشگاهی، سیاست‌ها و ارزش‌های داخلی چون دموکراسی و حقوق بشر تأکید مجدد می‌کند. وی از مقوله «دیپلماسی عمومی» به عنوان یکی از شیوه‌های مورد توجه در حوزه قدرت نرم سخن گفته، برای آن سه مؤلفه را در نظر می‌گیرد: ارتباطات روزانه (شرح شرایط داخلی و خارجی تصمیمات سیاسی برای مردم)؛ ارتباطات استراتژیک (توسعه مجموعه‌ای از موضوعات ساده) و در نهایت، گسترش روابط دامنه‌دار و طولانی مدت با افراد کلیدی از طریق بورس‌های تحصیلی، معاملات، آموزش. نای موفقیت آمریکا را در گرو توسعه درک عمیق‌تر از قدرت نرم و ایجاد تعادل میان قدرت‌های سخت و نرم در سیاست خارجی می‌داند، آنچه که در قالب «قدرت هوشمند» طبقه‌بندی می‌شود.

در مقاله «قدرت نرم و رهبری» (ر.ک: نای، ۱۳۸۸)، قدرت نرم مولفه کلیدی «رهبری» دانسته شده، آن را مقوله‌ای تنیده شده در قدرت می‌داند؛ چرا که مهارت‌های مختلف رهبری چون ایجاد بینش و تصویر، برقراری ارتباط با آن، جذب و انتخاب افراد توانمند، انتخاب نماینده و تشکیل ائتلاف‌ها به قدرت نرم وابسته است. از سوی دیگر، پیوند توانایی اولویت‌بندی با سرمایه‌های

ناملموسی چون شخصیت جذاب، فرهنگ، نهادها و ارزش‌های سیاسی، سبب اقتدار اخلاقی و مشروعیت رهبران می‌شود.

«رهبری و قدرت هوشمند» عنوان کتابی است که از نای در سال ۲۰۰۸ منتشر شد (ر.ک: نای، ۱۳۸۷). وی در این اثر ضمن اشاره به تغییر قدرت و رهبری در جهان امروز، رهبری اثربخش را در عمل نیازمند آمیزه‌ای از مهارت‌های قدرت نرم و سخت می‌داند، آنچه نای از آن تعبیر به «قدرت هوشمند» می‌کند. در ادامه او رهبری را رابطه اجتماعی می‌داند که سه مولفه کلیدی رهبران، پیروان و متن (به عنوان بستر تعامل) را در بر می‌گیرد.

نای در سال ۲۰۰۹ (نای، ۲۰۰۹: ۱۶۰-۱۶۳) ضمن اشاره به مقوله «عصر اطلاعات» به عنوان مهم‌ترین ویژگی کنونی نظام بین‌الملل، از محدودیت‌های قدرت آمریکا به‌ویژه از بعد اعمال کنترل بر امور جهانی سخن می‌گوید، ناتوانی‌ای که فقط در سایه «اعمال نفوذ» جبران خواهد شد. وی ضمن اشاره به سابقه استفاده این دولت از راه‌کار «ترکیب هوشمندانه قدرت سخت و نرم» در دوره جنگ سرد (در برابر شوروی سابق)، بهترین شیوه رویارویی با تهدیدات کنونی چون تروریسم اسلامی را نیز در همین مورد (قدرت هوشمند) می‌داند. وی تداوم نقش ایالات متحده به عنوان قدرتی هوشمند را تا زمانی می‌داند که این دولت، توانایی لازم را برای «رهبری» داشته باشد، نقشی که تنها با تأمین «کالاهای عمومی جهانی»^۱ مانند توسعه اقتصادی، امنیت بهداشت عمومی، فائق آمدن بر مشکلات آب و هوا، حفظ یک نظام بین‌المللی اقتصادی باز و باثبات تأمین خواهد شد؛ موضوعاتی که مطلوب تمامی جوامع و حکومت‌هاست اما به تنهایی قادر به تأمین آن نیستند. نای در نهایت فعال‌گرایی در حوزه قدرت هوشمند را شرط ضروری برای بازسازی چارچوبی می‌داند که آمریکا برای رویارویی با چالش‌های جهانی نیاز دارد.

نتیجه‌گیری

چارچوب روش‌شناسانه این نوشتار بر اساس پرسش از میزان قابلیت و کارآمدی آرای نای درباره تشریح ابعاد مباحث نظری قدرت نرم شکل گرفت که در ادامه به فرضیه‌ای انجامید که ضرورت توجه به متقدمین نظریه‌پرداز در این مورد (قدرت نرم) را پیش می‌کشد. بر این مبنا و در واقع در مسیر آزمون فرضیه، مهم‌ترین نظریه‌های روابط بین‌الملل و آری اندیشمندان بر محور مؤلفه‌ها و منابع غیر مادی مؤثر بر رفتار کشورها و جریان‌های فعال در عرصه بین‌المللی بررسی شد. دیدگاه‌های مزبور که بر مبنای دو معیار «توالی زمانی» و «منطق درونی» اولویت‌بندی شده

بود، در کنار وجوه اختلاف، چند ویژگی مشترک نیز دارند:

- آگاهی نسبت به منطبق «تحول پذیری قدرت» در بستر شرایط گوناگون بین‌المللی؛
- توجه به ضرورت بهره‌گیری توأمان از منابع مادی و غیر مادی قدرت برای پیشبرد منافع و اهداف ملی؛
- پافشاری بر اولویت جزء غیرمادی قدرت (در برابر جزء مادی یا سخت‌افزاری آن).
در این میان، نکته آخر یعنی بزرگ‌نمایی بخش غیر مادی قدرت و تأکید بر نقش تأثیرگذار قدرت نرم در عرصه روابط بین‌الملل، به فصل مشترکی برای پیوند درونی دیدگاه‌های مزبور تبدیل شده است. بر این اساس، رویکرد اخلاق‌گرای جنگ عادلانه، آرای کانت و پیروانش بر محور پیوندبخشی میان نوع رژیم سیاسی، دموکراسی‌سازی و صلح جهانی، تفسیر نوگراشمینی از الگوی رهبری روشنفکرانه قدرت هژمون، باور والرشتاین نسبت به کارکرد فرهنگ جهانی در تداوم و تثبیت نظام جهانی، نگرش سازه‌انگارانه بر محور ضرورت نقش‌آفرینی هنجار، فهم مشترک و عنصر هویت در درک و تفسیر پدیده‌های بین‌المللی، در کنار اثبات اولویت و تقدم مفهومی و تحلیلی این دیدگاه‌ها بر نظرات نای، از وجود بستر تبیینی لازم برای شکل‌گیری «نظریه قدرت نرم» حکایت دارد؛ نظریه‌ای که در کنار داشتن مضامین هستی‌شناختی و معرفت‌شناسانه خاص، رویکردی فرا «نای» را ارائه می‌دهد.
- ناگفته نماند که در کنار نظریه‌های بالا می‌توان از دیدگاه‌هایی سخن گفت که «تحول در شیوه‌ها و منابع اعمال قدرت» و یا «نقش فرهنگ در روابط بین‌الملل» را مدنظر داشته و از این طریق دامنه شمول نظریه مزبور را توسعه می‌دهد. نکته نهایی به وجه کاربردی نوشتار حاضر ارتباط می‌یابد؛ به این معنا که با توجه به شرایط بین‌المللی کنونی و امواج دگرگونی در محیط امنیتی جمهوری اسلامی ایران، فضای تحلیلی بحث می‌تواند به متصدیان و تصمیم‌سازان عرصه سیاست خارجی و امنیتی کشور برای شناسایی منطقی منابع نرم قدرت و الگوی کاربست آن در تعامل با بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی کمک کرده و از این طریق شرایط لازم برای بسیج منابع مزبور برای کاهش یا حذف کانون‌های تهدید و فرصت‌سازی فراهم گردد.

منابع

- آدلر، امانوئل (۱۳۷۶) «سازنده‌گرایی در سیاست جهانی»، در: مجله سیاست خارجی، سال یازدهم، شماره ۴.
- ایمانوئل والرشتاین (۱۳۷۷) سیاست و فرهنگ در نظام متحول جهانی ژئوپلتیک و ژئوکالچر، ترجمه پیروز ایزدی، تهران، نشر نی.
- اوجلی، انریکو و کریگ مورفی (۱۳۷۳) «کاربرد دیدگاه گرامشی در روابط بین‌الملل»، ترجمه حمیرا مشیرزاده، در: راهبرد، شماره ۵.
- امینیان، بهادر (۱۳۸۱) «پی افکندن نظام نوین جهان»، در: فصلنامه سیاست خارجی، سال شانزدهم.
- بایل زهی، رحیمه (۱۳۸۹) «سیاست‌های لیبرالی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر و ثبات‌آفرینی در افغانستان»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه فردوسی مشهد.
- برژینسکی، زبگنیو و رابرت هانتز (۱۳۶۸) «پایان جنگ سرد و فراسوی آن»، ترجمه سیروس سعیدی، در: اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۳۲، آبان و آذر.
- جوادی ارجمند، محمدجعفر و ام‌البین چابکی (۱۳۸۹) «هویت و شاخص‌های سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران»، در: فصلنامه سیاست، دوره ۴۰، شماره ۱.
- رائی تهرانی، حبیب (۱۳۸۸) «نظریه هژمونی»، در: علوم اجتماعی، شماره ۱۶.
- سلیمی، حسین (۱۳۷۵) «تأملی در نظریه نظام جهانی»، در: مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۰۷ و ۱۰۸، ۸۸-۹۹.
- (۱۳۸۶) «نگرشی سازه‌نگارانه به هویت ملی در ایران»، در: فصلنامه مطالعات ملی، سال ۸، شماره ۳.
- سیمبر، رضا (۱۳۸۲) «دمکراسی فراملی: رهیافت‌های مطرح و افق‌های فراسو»، در: فصلنامه سیاست خارجی، سال ۱۷، شماره ۲.
- شیهان، مایکل (۱۳۸۸) امنیت بین‌الملل، ترجمه سید جلال دهقانی فیروزآبادی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- طاهایی، جواد (۱۳۸۸) روندها و نظریه‌های دموکراتیک در روابط بین‌الملل، تهران، معاونت پژوهشی دانشگاه آزاد اسلامی.
- عاملی، سعیدرضا (۱۳۹۰) «همبستگی جهان و نظریه صلح و جنگ»، عباسعلی کدخدایی و نادر ساعد (ویراستار)، در: تروریسم و مقابله با آن (تهران، مجمع جهانی صلح اسلامی).
- غفاری، مسعود و شهرزاد شریعتی (۱۳۸۷) «بنیان‌های آرمان‌خواهی در فرهنگ سیاسی ایرانیان»، در: راهبرد فرهنگ، شماره ۳، ۸۵-۹۸.
- کاکس، رابرت (۱۳۸۵) «گرامشی، چیرگی و روابط بین‌الملل، گفتاری در روش»، ترجمه علیرضا طیب، در: اندرو . لینکلتر، مارکسیسم، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- کرمی، جهانگیر (۱۳۸۳) «سیاست خارجی از منظر تکوین‌گرایی»، در: راهبرد، شماره ۳۱، ۱۶۰-۱۷۵.
- کیوان حسینی، اصغر (۱۳۸۷) «نظریه دولت ضعیف و فرومانده: باز تعریف جغرافیای سیاسی خشونت»، در: رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره ۱۶، زمستان.
- (۱۳۸۹) «کارکرد مکتب پساگرامشی در تشریح رفتار نرم‌افزاری بازیگر چیره‌طلب»، در: راهبرد، سال نوزدهم، شماره ۵۶.

----- (۱۳۹۱) قدرت نرم در سیاست خارجی امریکا، تهران، اندیشه‌سازان نور.
لیپست، سیمومارتین (۱۳۸۳) دموکراسی، ترجمه کامران فانی و نورالله مرادی، تهران، وزارت امور خارجه.
لینکلینتر، اندرو (۱۳۸۵) صلح لیبرالی، ترجمه علیرضا طیب، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
محمودی، علی (۱۳۸۳) فلسفه سیاسی کانت: اندیشه سیاسی در گستره فلسفه نظری و فلسفه اخلاق، تهران،
نگاه معاصر.

----- (۱۳۸۵) «صلح پایدار کانت و بازتاب آن در جهان امروز»، در: پژوهش حقوق و سیاست، شماره
۲۰.

مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۵) تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران، سمت.
----- (۱۳۸۳) «گفت‌وگوی تمدن‌ها از منظر سازه‌انگاری»، در: مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی
(دانشگاه تهران)، شماره ۶۳، بهار.

معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۸۱) «کانت‌گرایی، فراکانت‌گرایی و نظم جهانی»، در: مجله دانشکده حقوق و علوم
سیاسی، شماره ۵۷.

میرعلی، محمد علی (۱۳۸۴) «نظریه نظام جهانی در یک نگاه»، در: مجله معرفت، شماره ۹۰، ۵۰-۵۵.
نای، جوزف (۱۳۸۷) رهبری و قدرت هوشمند، ترجمه محمدرضا گلشن‌پژوه و الهام شوشتری‌زاده، تهران، ابرار
معاصر.

----- (۱۳۸۸) «قدرت نرم و رهبری»، ترجمه عسگر قهرمان‌پور، در: فصلنامه عملیات روانی، سال ششم،
شماره ۲۱، ۱۲۵-۱۳۶.

نیکسون، ریچارد (۱۳۷۷) فراسوی صلح، ترجمه محمدرضا رضاپور، تهران، چامه.
وهاب‌پور، پیمان (۱۳۸۴) «نقش آفرینی اتحادیه اروپا از دیدگاه سازه‌انگاری»، در: مجله پژوهش حقوق و سیاست،
شماره ۱۴.

هابدن، استفن (۱۳۷۹) روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسی تاریخی، ترجمه جمشید زنگنه، تهران، دفتر مطالعات
سیاسی و بین‌المللی.

هالوب، رناته (۱۳۷۴) آنتونیو گرامشی فراسوی مارکسیسم و پسامدرنیسم، ترجمه محسن حکیمی، تهران،
چشمه.

Brainier, Brawn (2010) "Anthropology of an Idea, Smart Power", Foreign Policy, May –
July, p.2.

Baldvin, David (1985) Economic Statecraft (Princeton: Princeton University Press).

Elshtain, Jean (2003) Just War Against Terror, Ethics and the Burden of American Power
in a Violent World (New York: Basic Books).

Jean B. Elshtain (2003) Just War Against Terror (New York: Basic Books, 2003).

Mayers, Robert (1996) "Notes on the Just war Theory: Whose Justice, Which Wars?"
Ethics and International Affairs, Vol.10.

Hass, Richard and Indyk, Martin (2009) "Beyond Iraq, A New U.S.Strategy for Middle
East", Foreign Policy, Jun-Feb, Vol.88, No.1.

McMahan, Jeff (1995) Killing in War, (Oxford: Oxford University Press).

Nye, JR, Joseph (1990) "The Changing Nature of World Power", Political Science
Quarterly, Vol.105, No.2.

----- (1990) "Soft Power", Foreign Policy, Fall, No.8.

----- (1999) "Redifining the National Interest", Foreign Affairs, july-August,
Vol.78, No.4.

- (2002-03) "Limits of American Power", Political Science Quarterly, Vol.117, No.4.
- (2004) "The Decline of America's Soft Power", Foreign Affairs, May-June, Vol.83, No.3.
- (2004) "Soft Power & American Foreign Policy", Washington Quarterly, Autumn.
- (2004) Soft Power: The Means to Success in World Politics, (New York NY: Public Affairs).
- (2009) "Get Smart, Combining hard and Soft Power", Foreign Affairs, July- August, Vol.88, No.4, pp.160-163.
- Pierce, Albert (1996) "Just War Principles and Economic Sanctions", Ethics and International Affairs, Vol.10.
- Simes, Dimitri (2007) "End the Crusade", The National Interest, Jan – Feb.
- Owen, Jown (2005) "Iraq and the Democratic Peace", Foreign Affairs, Nov-Des, Vol.84, No.60.
- Walzer, Michael (1992) Just and Unjust Wars (New York: Basic Books).

